أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 امام صادق علیه السّلام پس از فقره فَإذَا أكرَمَ اللَه العَبدَ بِهَذِهِ الثّلَاثَةِ هَانَ عَلَیهِ الدُّنیا و إبلیسُ و الخَلقُ می‌فرمایند: وَلَایطلُبُ الدُّنیا تَفَاخُرًا و لَا تَكاثرًا؛ دنیا را برای تفاخر و تكاثر نمی‌طلبد.

 یك مسئله‌ای است به نام فخر و یك مطلبی است به نام تفاخر. یك مطلبی است به نام كثرت و یك مطلبی است به اسم تكاثر. فخر یعنی مایه مباهات؛ هر چیزی كه موجب مباهات و برتری بشود آن فخر است. علم و معرفت برای انسان فخر است، عطوفت و رحمت و نوع دوستی، مهارت و تخصص برای انسان فخر است. اموری كه از نقطه نظر ارزش كمالی برای یك شخص مایه مباهات است. امّا آیا ثروت مایه مباهات و فخر است؟ نخیر، مایه مباهات نیست. شخصیت مایه مباهات است؟ نخیر. انتساب به یك بزرگ و یك شخصّیت اجتماعی مایه مباهات است؟ نخیر، مایه مباهات نیست. ریاست مایه مباهات است؟ ابدا، موقعیت اجتماعی مایه مباهات است؟ خیر. پس فخر یعنی امری كه خودش فی‌حدّنفسه برای یك فرد موجب مباهات است و باید دارای ارزش كمالی و ارزش انسانی باشد.

 تفاخر یعنی به دیگران فخرفروختن، اظهار كردن این مایه مباهات. فرض كنیم یك شخصی علم دارد، این علم فی‌حدّنفسه یعنی در درون خودش برای خودش مایه مباهات است. وقتی یك شخصی نسبت به یك مسئله اطّلاع دارد با دیگران تفاوت می‌كند اینكه قابل انكار نیست. پس وجود یك همچنین حقیقتی در نفس انسان مایه مباهات است، اما انسان بیاید این را به دیگران اظهار كند این می‌شود تفاخر.

 جود و سخاوت و بخشش فی‌حدّنفسه مایه مباهات است؛ اگر شخصی شخص جوادی است، سخی است، اهل انفاق و ایثار است، خیلی كار پسندیده‌ای است. وجود نازله صفت پروردگار و مظهر صفت جود و سخاوت و اعطاء پروردگار است و خیلی هم ممدوح و پسندیده است. این صفت در همه شرایع به عنوان یك صفت كمالی برای فرد محسوب می‌شود. حالا انسان بیاید این را به دیگران اظهار كند؛ مثلًا بگوید من دیروز این‌قدر پول دادم، این‌قدر به فقیر كمك كردم، به فلان شخص این مبلغ دادم، در فلان‌جا فلان كار را انجام دادم. بخواهد اظهار بكند این می‌شود تفاخر.

 كثرت در مقابل قلّت است؛ كثرت یعنی زیادی، قلّت یعنی كمی. خود قلّت و كثرت فی‌حدّنفسه مطلبی نیست. مسلّم است كه یك كیلو از یك متاع با سه كیلو تفاوت می‌كند، سه كیلو نسبت به یك كیلو كثرت دارد. دو نفر با ده نفر فرق‌

 می‌كنند دو نفر بالنسبه به كثرت قلّت دارد و ده نفر نسبت به دو كثرت دارد. یك میلیون بالنسبه به صد هزار نفر كثرت دارد، پنجاه میلیون نسبت به ده میلیون كثرت دارد و او نسبت به او قلّت دارد. این قلّت و كثرت یك امر عادی است، یك امر منطقی است، یك امر ریاضی است، در هر چیزی قلّتی است و كثرتی و این قلّت و كثرت در همه امور وجود دارد. و این برای خود شی‌ء و برای خود او هم مطلبی نیست. كم بودن و زیاد بودن مسئله مهمی نیست؛ نه موجب افتخار است و نه موجب تنقیص، هیچكدام. حُسنی بر كثرت و یا بر قلّت مترتّب نیست، هیچ. امّا تكاثر یعنی فزون طلبی، كثرت طلبی، زیاده طلبی.

 بنابراین آنچه امام صادق علیه السّلام در این عبارت شریف می‌فرمایند مسئله فخر و كثرت نیست، مسئله اظهار فخر و اظهار كثرت و دنبال زیاده بودن است. امام علیه السّلام این را به او توجه و تذكر دادند كه انسان اگر این سه مطلب در او محقق شود اظهار فخر نمی‌كند و فزون طلبی را پیشه خود نمی‌سازد:

 یكی اینكه تدبیر امور خود را واقعاً به خداوند بزرگ بسپارد، نه اینكه خودش را گول بزند؛ به ظاهر بگوید می‌سپارم ولی در واقع چنان دودستی گرفته كه به خود خدا هم بیاید پس نمی‌دهد چه به ملائكه و افراد دیگر، واقعاً تدبیر امور را به خدا واگذارد.

 دوم آنچه را كه خداوند در ملكیت اعتباری او در آورده است چون ملكیت حقیقی كه اختصاص به ذات پروردگار دارد؛ امروز می‌دهد و فردا می‌گیرد و شوخی هم برنمی‌دارد و هیچ تقاضا و التماس هم سرش نمی‌شود. یك پرونده‌ای برای هر كسی درست می‌كند و در آن پرونده یك سری مسائل را قرار می‌دهد امروز این فردا این، این مقدار گیرش بیاید، این مقدار از دستش برود، این مقدار برسد و وقتی امد و اجل آن پرونده تمام شد حتی یك ثانیه مهلت نمی‌دهد، یك ثانیه مهلت نمی‌دهد هیچ فایده‌ای هم ندارد، پس این ملكیت اعتباری است انسان ملكیت را از آن خدا بداند.

 سوم نسبت به اوامر الهی مطیع باشد و از آنچه كه خداوند نهی كرده است بپرهیزد.

 اگر این سه مطلب در یك شخص متحقق شد امام علیه السّلام می‌فرمایند: هَانَ عَلَیهِ الدُّنیا و إبلیسُ و الخَلقُ؛ دیگر دنیا بر او آسان می‌گذرد. دنیا همان است كه امروز می‌خواهیم عرض كنیم و نسبت به این فقره توضیحی كه باید داده شود دیگر دنیا بر او آسان می‌گذرد، سخت نمی‌گذرد.

 پدربزرگی داشتیم مرحوم حاج آقا معین شیرازی خدا رحمت كند از صلحا و عبّاد بود، با خلوص بود با نیت خالصی بود. یك وقت ایشان برای ما نقل می‌كرد این‌طرف آن‌طرف منبر می‌رفت، چه در مجالس عمومی یا در مجالس خصوصی دعوت می‌كردند، روضه‌ای می‌خواند، ذكر مصیبتی داشت حتی تا همین اواخر، تقریباً سه چهار سال قبل از مرحوم آقا رضوان اللَه علیه به رحمت خدا رفتند. حدود ده دوازده سال پیش این‌

 قضیه را به ما گفت می‌گفت من در ایام جوانی وقتی‌كه از كرمانشاه به طهران آمده بودم در مجالس عمومی شركت می‌كردم واعظ بودن و مسجد داشتند و همین‌طور بعضی جاهای خصوصی هم كه دعوت می‌كردند مثلا در یك منزلی اول ماهی، وسط ماهی به مناسبت‌هایی می‌رفتند. منزل ایشان آن وقت میدان امام حسین بود آن موقعی كه اطراف میدان امام حسین اصلًا آسفالت نبود همه خاكی بود، خود من هم آن زمان یادم نمی‌آید ایشان می‌فرمودند: در آن زمان ما برای اول‌های ماه یك جا می‌رفتیم خیلی دور، تقریباً آن طرف میدان شوش الان اسمش را فراموش كرده‌ام خانواده‌ای بودند در آن زمان وقتی ما به روضه اول ماه برایشان می‌رفتیم یك تومان به ما می‌دادند. حالا نمی‌دانم آن موقع چقدر می‌شد، خودتان حساب كنید دیگر، اهل خبره میزان را حساب كنند بعد ایشان می‌گفتند: اوضاع‌شان عوض شد و آن شخص خانواده فوت كرد و ما همین‌طور اول ماه‌ها می‌رفتیم و روضه می‌خواندیم تا این اواخر یعنی تا دوازده سال پیش ایشان می‌گفتند: همان صاحب آن منزل كه دیگر خیلی پیر زالی شده بود و صدوخورده‌ای سن داشت، هنوز ما می‌رفتیم آنجا و همان یك تومان را می‌گذاشت در نعلبكی! ایشان می‌گفتند: ما حدود سیصد چهارصد تومان خرج می‌كردیم تا آنجا برسیم! خدا رحمت كند، این را هم بگویم اینها تذكرش خیلی خوب است خیلی و همین‌ها مهم است، اینها دست آدم را می‌گیرد همین مسائل، اینها برای انسان مهم است.

 خدا رحمت كند مرحوم حاج هادی ابهری كه طبعاً اسمش برای آقایان آشنا است. مرحوم آقا اسمشان را در بعضی از كتب معاد شناسی یا در روح مجرّد هم آورده‌اند. بسیار فرد پاكی و صافی بود و خوش نفس بود و به واسطه توسّلات و ابتهال‌ها و توجهاتی كه به ائمه به خصوص به حضرت سیدالشّهدا علیه السّلام داشت یك حالاتی هم برایش پیدا شده بود و صفایی پیدا كرده بود؛ از ضمایر اطّلاع می‌داد، از بعضی از مسائل خبر می‌داد یا مثلًا مرضا را شفا می‌داد و همچنین حالات برایش پیدا شده بود. خودش برای ما تعریف می‌كرد می‌گفت: در یك سفری كه من به شام رفتم گفتم این دروازه ساعاتی كه اهل بیت را آوردند این دروازه كجاست؟ به من نشان دادند كه فلان دروازه است. خدا رحمتش كند چپق هم می‌كشید می‌گفت ما رفتیم در آنجا نشستیم در یك گوشه‌ای و چپق را برداشتیم و كشیدیم سر پائین، و دیدیم بله آمدند اهل بیت را آوردند و افراد را آوردند و تمام جریاناتی كه برای ما نقل كرد من آن موقع طفل بودم عیناً آنچه كه در تاریخ اتّفاق افتاده مو به مو و حتی اضافه مسائل اضافه، خصوصیت حضرت سجّاد به چه شكل بود، حضرت زینب چطور بود، اول كی آمد و ... همه را به او نشان داده بودند. مطالبی از این قبیل زیاد داشت. خیلی شخص پاكی بود و صافی بود و حالاتی داشت. قدری از حالات ایشان را بنده در جلد دوم [كتاب‌

 اسرار ملكوت‌] آورده‌ام‌[[1]](#footnote-1) و سایر ضعف‌هایی را هم كه بود آنها را هم ذكر كردم كه حالا إن‌شاءاللَه شاید دیگر تمام كنیم.

 علی‌كل‌حال در همان رتبه خودش و در مرتبه خودش شخص بسیار خالص و واقعاً از عاشقان و شیفتگان اهل بیت بود. یك روز مرحوم حاج آقا معین در یك جلسه‌ای به ایشان می‌گوید كه حاجی من در راه و روش خودم چه كار كنم؟ مرحوم حاج هادی به ایشان دو مطلب را تذكر می‌دهد. یكی اینكه می‌گوید: هر جا كه دعوتت كردند اگر دیدی قلبت راضی برای رفتن است برو و به شخص و مجلس و كمیت و كیفیت جلسه نگاه نكن؛ همین‌كه می‌بینی دلت رضا می‌دهد به قلبت مراجعه كن و ببین كه مانعی نمی‌بینی برو، حالا هر جا دیگر می‌خواهد باشد. دوم اینكه همه پول‌هایی را كه می‌گیری در یك جیبت بریز؛ مثلًا فرض كنید كه اگر یك مجلس می‌روید جدا قرار نده و همه را با هم قاطی كن كه مشخص نشود چه شخصی چه مبلغی داده. سوم اینكه البته حالا به آن سومش عمل نمی‌كرد می‌گفت وقتی‌كه پول یا هدیه‌ای می‌گیری از پشت بگیر نیاور جلو، این مطالب را ایشان می‌گفت. مرحوم پدربزرگ ما یك همچنین فردی بود حتی تا اواخر این‌طور بود، خدا رحمتشان كند واقعاً دیگر امثال اینها نیست. كجا ما می‌توانیم بگردیم و نظایر اینها را پیدا كنیم و با این خلوص، با این صفا و با این كیفیت.

 مرحوم پدربزرگ ما حاج آقا معین نقل می‌كرد از اینكه هان علیه الدنیا دنیا چطور بر انسان آسان است، آسان می‌گذرد و انسان به دنبال زیاده طلبی و رسیدن به افزون طلبی و اینها نیست. ایشان می‌فرمودند البته این قضیه را بنده از یكی از دوستان شنیدم مستقیماً برای خود بنده تعریف نكردند، قضیه مشابه این را ایشان برای من تعریف كردند یكی از رفقا می‌گفت وقتی‌كه ایشان از كربلا مراجعت كرده بودند ما رفتیم به دیدنشان و از ایشان سؤال كردیم كه حال آقای حداد چطور بود؟ خُب با آقای حداد ارتباط داشتند، رفت‌وآمد داشتند حالشان چطور بود؟ ایشان یك سری تكان دادند و یك آهی كشید. گفت: من چه بگویم واقعاً اینها در چه وضعیتی هستند، در چه موقعیتی هستند اصلًا من چه بخواهم بگویم. می‌گفت: من امسال یك قضیه‌ای از ایشان دیدم كه هر وقت این مسئله به فكرم می‌افتد مرا از خود بی‌خود می‌كند. می‌گفت: من شب‌ها كه در كربلا بودم وقتی‌كه حرم مشرّف می‌شدم در موقع مراجعت یك چیزی هم با خودمان می‌گرفتیم می‌آوردیم حالا مثلًا یك غذایی، یك میوه‌ای یك چیزی از همین دكانی می‌گرفتیم با خودمان می‌آوردیم، با هم مطلبی نداشتیم. آن شب زیارت ما طول كشید و یا بر حسب اتّفاق چه روزی بود كه دكان‌ها زود تعطیل كردند و ما وقتی‌كه آمدیم‌

 دیدیم همه جا بسته است و هیچ نیست دیر وقت هم بود. آمدیم دقّ الباب كردیم درب منزل را زدیم بعد از یك مدّت با اینكه چراغ‌ها هم خاموش بود، معلوم بود شاید آقای حداد هم داشتند استراحت می‌كردند. دیدیم خود ایشان آمدند، فرمودند: ها حاج آقا معین كجا بودی، كجا بودی؟ بیا آقا منتظر شما بودیم. لابد غذا هم كه نخوردی نه؟ من هم نخوردم! بیا حالا بنشین یك چیزی پیدا می‌كنیم.

 می‌گفتند ما رفتیم نشستیم، حالا همه چراغ‌ها خاموش بود آمدیم و در همان اتاق بالا كه اتاق ایشان بود نشستیم و ایشان رفتند و یك‌خورده طول كشید. رفتند و توی آشپزخانه هی دارند می‌گردند چیزی پیدا نمی‌كنند، یك جعبه‌ای بود كه نان خشك‌هایی كه مثلًا می‌ماند تو سفره را آنجا می‌گذاشتند كه مثلًا فردا این كه می‌آید تو خیابان صدا می‌كند نان خشك، این را جمع كنند و به او بدهند. از توی آن جعبه دیدند یك مقداری نان هست. گفتند خُب الهی شكر كه یك چیزی پیدا كردیم. از آن برداشتند واقعاً عجیب است بعد رفتند در آن ظرفی كه مثلًا سبزی خورد می‌كردند و می‌ریزند دور، بعد می‌ریزند توی یك مثلًا جعبه‌ای هم در آنجا بود آشغال‌هایی كه مال پاك كردن سبزی بود، آنها را هم برداشتند و رفتند قشنگ زیر آب شستند و به آن نان و آب زدند و آوردند. گفتند: حاج آقا معین بیا بسم اللَه، بیا ما هم شام نخوردیم. می‌گفت: عجیب! من نمی‌دانم این چه بود واقعاً از دهان ما می‌رفت پایین! این چه حكایتی بود! می‌گفت: تا الان من دارم دنبال آن مزه می‌گردم و دارم دنبال آن می‌گردم.

 ببینید، این هَانَ عَلَیهِ الدُّنیا یعنی همین‌ها. خیال نكنید كه ایشان اهل زهد و اینها بودند؛ ان‌شاءاللَه در تتمه صحبت راجع به این مسئله مطالبی هست كه یك وقتی برای دوستان مطلب خلاف تداعی نشود. یعنی آسان گرفتن، آسان بگیرند و بعد هم بلند شوند بیایند عذرخواهی كنند. یكی از چیزهایی كه رفقا ما باید دیگر ترك كنیم این عذرخواهی است كه بعد از سفره و بعد از اطعام متعارف است و بسیار زشت است كه ما این عذرخواهی را انجام می‌دهیم كه: آقا ببخشید، مطّلع نشدیم، قابل شما نبود! آقا عذر می‌خواهیم، وقت نبود، آقا لایق شما نبود، آقا دیگر بیش از این در توان نبود! یا اینكه زودتر ... تمام اینها كفران نعمت است همه اینها كفران نعمت است بی‌بروبرگرد. ما برای چه داریم عذرخواهی می‌كنیم؟ این نعمتی كه الان در سر سفره است مگر این نعمت خدا نیست؟ مگر نعمت خدا نیست؟ یعنی این نعمت خدا قابلیت و لایقیت شما را ندارد؟ این صحیح است كه انسان یك همچنین حرفی بزند كه یك نعمتی را بیاورد برای یك مهمانی و برگردد بگوید آقا ببخشید این قابل شما نبود؟! قابل شما نبود یعنی چه؟ این حرف‌ها چیست؟

 یك بار نشده بنده خود بنده به هر كیفیتی در عمرم یك همچنین مطلبی از دهانم در بیاید. اتّفاق افتاده بسیاری مواقع البته نه مثل این قضیه آقای حداد نه این‌طور

 اتّفاق نیفتاده برای ما، ولی مشابهش حالا یكی دو درجه بالاتر برای همه اتّفاق می‌افتد، اینكه انسان اطّلاع ندارد یا اینكه دلیلی ندارد برای چه؟ دلیلی ندارد. انسان می‌تواند تا آنجا كه از دستش برمی‌آید كار می‌كند نمی‌تواند نمی‌تواند. سرزده مهمان می‌آید بفرمائید خب هرچه هست می‌آورد. بارها می‌شد كه سرزده میهمان می‌آمد مرحوم آقا می‌آمدند و یك پنیر و نان برمی‌داشتند همان را می‌آوردند همان پنیر و نان. نه آقا ببخشید! نه اینكه آقا عذر می‌خواهیم! نه. عذر برای چه؟ مگر حتماً باید برنج مزعفر[[2]](#footnote-2) و تیهو و قرقاول در جلوی مهمان بگذارند تا از شرمندگی بیرون بیایند؟! این حرف‌ها نیست.

 به‌طوركلی دستِ‌كم گرفتن نعمت پروردگار این اهانت به پروردگار تلّقی می‌شود كه نعمتی كه آمده حالا رنگش فرق می‌كند؛ آن نعمت یك قدری نرم‌تر است این یك قدری سفت‌تر است، آن حالا تمیزتر است این فرض كنید یك قدری [سبك‌تر] است. برای چه انسان بخواهد بیاید بگوید كه آقا مثلًا ببخشید و شرمنده هستیم و نشد؟! نه، تمام اینها غلط است و همه اینها باطل است و یك مسلمان نباید این كار را انجام بدهد. نان تنها بود همان را بیاورید و هیچ، تمام همین است، دیگر غیر از این هم مطلبی نیست. این واقعاً این‌طور است؛ یعنی ما باید این را بپذیریم. یعنی در نفس خود باید این مطلب را به عنوان یك اصل انتخاب كنیم و بپذیریم، اینها نكات و اسرار سلوك است.

 هَانَ عَلَیهِ الدُّنیا دنیا آسان می‌شود راحت می‌شود؛ حالا اگر فرض كنید كه تا ایشان [مرحوم حاج آقا معین‌] در می‌زد و ایشان [مرحوم حداد] دستپاچه می‌شدند: ای داد حالا چكار كنم! چه خاكی به سر بكنم آمد است و چیزی هم نداریم! بعد بخواهد بر خودش سخت بگیرد و نظایر این مسائل، خُب اینها به مطالب و جاهای دیگری كشیده می‌شود.

 و إبلیسُ و الخَلقُ؛ ابلیس و مردم، این دو دیگر آن صلابت را نسبت به او ندارند، آن صلابت آن سختی را ندارد آن مشقّت، وقتی‌كه آسان بگیرد پس بنابراین ابلیس هم برای او آسان خواهد شد و می‌تواند با او كنار بیاید و او غلبه نكند.

 در جلسات گذشته خدمت رفقا و دوستان عرض شد كه چطور همین ابلیس می‌تواند برای انسان به‌جای خطر، مفید باشد در صورتی كه انسان تا وسوسه ابلیس را احساس می‌كند نگذارد این وسوسه هی بنشیند؛ هی در قلب او رسوخ كند نه، بلكه آن وسوسه را فوراً منتقل بكند به نقطه ضعف او، این وسوسه برای چه آمده؟ در اینجا الان من ضعیف هستم و بلند بشود و كار خلافش را انجام بدهد.

 بعد امام علیه السّلام می‌فرماید: وَ لَایطلُبُ الدُّنیا تَفَاخُرًا و لَا تَكاثرًا دیگر به دنبال تفاخر و تكاثر در دنیا زندگی نمی‌كند؛ در دنیا زندگی می‌كند ولی زندگی او زندگی تفاخر نیست و زندگی تكاثر نیست.

 از دیرباز برای همه افرادی كه جنبه الهی را در زندگی و در روش خود مورد توجه قرار می‌دهند این مسئله مورد سؤال و پرسش بوده است. در فلسفه مادّی این مسئله مطرح نیست. در فلسفه مادّی رسیدن به مرتبه بالاتر و بدست آوردن رفاه بیشتر و التذاذ از لذّت‌ها به هر نحو ممكن ملاك است. این آثار فلسفه مادّی و مادیگری است. در فلسفه مادیگری محوریت خود انسان است و لذّات انسان و آثار وجودی انسان، به دیگران كاری ندارد و تا حدّی این فلسفه به دیگران می‌پردازد كه موجب تعدّی و تجاوز نسبت به حقوق دیگران باشد؛ یعنی اگر یك فرد در آن حیطه اختیارات خود به كیفیتی عمل كند كه به حقوق دیگران و حریم دیگران تجاوز نكند در این فلسفه هیچ ایراد و اشكالی متوجه او نخواهد شد. فرض كنید كه اگر تمام زمین را از طلا دارد و همسایه او از گرسنگی بمیرد هیچ اشكالی متوجه او نخواهد شد. اگر به همه امكانات دسترسی دارد ولی برادر او از بی‌امكانی تكه تكه بشود هیچ ارتباطی به او ندارد این فلسفه فلسفه مادّی است. در فلسفه مادّی، مادّه و خود انسان مطرح است و آن دیالوگی كه بین مادّه و بین انسان برقرار است او محور برای اعمال انسان و رفتار انسان است و تا جایی‌كه به حق دیگری تجاوز نشود، ولو اینكه بمیرد، هزار نفر بمیرند، بمیرند، ما كه به حق آنها تجاوز نكردیم، می‌خواستند داشته باشند، می‌خواستند آنها هم به یك همچنین مسائلی دسترسی داشته باشند. در فلسفه مادّی این مسئله مطرح نیست.

 امّا در فلسفه الهی كه محوریت حركت انسان بر اساس تطبیق اعمال و كردار به مقتضای رضای پروردگار است و عمل انسان در این دنیا برای رسیدن به مقصد است خود این عمل فی‌حدّنفسه مطرح نیست، خود نفس این كار فی‌حدّنفسه مطرح نیست، صحّت عمل و صحّت فعل انسان منوط است به در راستای رضای پروردگار قرار گرفتن؛ اگر قرار گرفت امضاء می‌شود و اگر قرار نگرفت رد می‌شود و باطل می‌شود. در این فلسفه الهی این كلام امام صادق علیه السّلام مطرح است كه چطور در دنیا مسئله تفاخر و تكاثر نباید باشد.

 نكته‌ای كه همیشه موجب دغدغه خاطر افراد است و همیشه به این كیفیت بوده این است كه مرز بین تفاخر و تكاثر با اقتصاد چیست؟ اقتصاد به معنای مقتصد بودن و به معنای در حدّ اعتدال قرار گرفتن. معنای اقتصاد كم روی نیست و كم طلبی نیست، این اقتصاد نیست این تقلیل است. اقتصاد به معنای اعتدال در هر مرتبه و در هر فعل و در هر عمل و در هر اقدام. چه مرزی وجود دارد و از كجا ما متوجه بشویم این عملی را كه داریم انجام می‌دهیم جنبه افراطی و جنبه تكاثر دارد یا جنبه اعتدال دارد؟

 صحبت‌هایی راجع به این قضیه شده و مطالبی مطرح شده، بعضی‌ها مسئله اعتدال را در زهد می‌دانند و هرچه كه یك شخص نسبت به دنیا زاهدتر باشد و بی‌اعتناتر باشد از نقطه نظر شرع پسندیده‌تر است و هرچه كه شخص نسبت به دنیا بی‌توجه‌تر باشد به این منوال كه كمتر برای خود بطلبد از نقطه نظر پروردگار و اولیاء دین این بیشتر مورد نظر است. درحالی‌كه به نظر می‌رسد مطلب با این مسئله شاید متفاوت باشد.

 مسئله اقتصاد و اعتدال بر مبنای عقلایی خود و بر مبنای مفهوم عقلانی خود باید مورد توجه قرار بگیرد. مسیر كمال انسان مسیر عقلانی اوست و مسیر فهم و درایت اوست. در این عالم هرچه كه در میزان عقل قرار می‌گیرد همان مورد رضای پروردگار است و هرچه كه مبنای عقلایی دارد همان مورد توجه پروردگار است و موجب سیر انسان است. سلوك به سمت پروردگار و راه رسیدن به كمال، عبارةٌ اخری حركت عقلانی در این دنیا است. انسان در دنیا حركتش حركت عقلانی باشد بر اساس عقل باشد و بر اساس منطق باشد این معنا معنای سیر انسان است.

 دنیا در اصطلاح شرع به دو معنا آمده: معنای اول دنیا، یعنی عالم ادنی، پائین‌ترین عالم و نازل‌ترین عالم از عوالم وجودی كه خدای متعال آن عوالم را خلق كرده است. خدای متعال عوالم متفاوت و مختلف و مترتّبی را بر یكدیگر خلق كرده؛ از آن عالم ذات كه مرتبه هوهویت اوست و در آنجا هیچ شكل و كمّ و كیف و حدّ و رتبه و شدّت و ضعف وجود ندارد در سلسله مراتب فیض، خدای متعال عوالمی را خلق كرده، عوالم مجرّد و همین‌طور از نقطه نظر سعه هركدام اوسع و وسیع‌تری نسبت به عالم مادون و شدیدتر و دارای قوّه و كیفیت تجرّدی بیشتر تا اینكه می‌رسد به این عالم و هركدام از این عوالم نسبت به عالم پائین‌تر حكم علّت را دارد نسبت به معلول خود، تا اینكه این عالم، عالم مادون و ادنی العوالم كه عالم مادّه و عالم شهادت و عالم كون و فساد است.

 پس بنابراین دنیا از این نقطه نظر یكی از پدیده‌های خلقت است همان‌طوری كه خدای متعال عالم ملكوت را خلق كرده و جبرائیل و لاهوت و عالم ملائكه و عقول را، همین‌طور این عالم مادّه را خلق كرده است. و عالم مادّه از نقطه نظر ارزش و جایگاهی كه در خلقت دارد هیچ نقصی بر او وارد نمی‌شود. سایر عوالم چطور مخلوق خدا هست عالم مادّه هم مخلوق خدا هست، زمین و آسمان مخلوق خداست، سنگ و درخت و حیوان مخلوق خداست، همه آنچه كه در این عالم خدای متعال آفریده است مخلوقات پروردگار است و جایگاه خاص به خود را دارد. از این نقطه نظر ایراد و منقصتی بر این عالم وارد نمی‌شود. وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ ... الملك، ٥؛ ما آسمان دنیا را به ستارگان زینت دادیم. آیا بر این خلقت خداوند ایرادی‌

 گرفته می‌شود، چرا شما آسمان دنیا خلق كردی و چرا دنیا خلق كردی؟ چه ایرادی بر این مسئله گرفته می‌شود؟

 نكته اینجا است كه همین شیطان كه خود را از آدم بالاتر پنداشت گول همین مادّه بودن عالم را خورد و دید این آدمی كه دارای این شرافت است این آدم از خاك آفریده شده و تعلّق آن روح به خاك است كه موجب شده است آن به آن رتبه برسد و در این مسئله اسراری است كه مجلس گنجایش بحث نسبت به آنها را ندارد كه چرا خدای متعال از میان همه عوالم مجرّده خود، خاك را برای تشریف به مقام خلافت الهی برگزید! یعنی پائین‌تر از خاك و مادّه در عالم وجود در سلسله مراتب خلقت اصلًا عالمی وجود ندارد. اگر شما این مادّه را به نسبت به عوالم مثال در نظر بگیرید اصلًا به حساب نمی‌آید.

 امام باقر علیه السّلام می‌فرمایند: مسئله عالم مادّه با این وسعتی كه دارد با این وسعتی كه هنوز نتوانستند به انتهای عالم پی ببرند، هی هر روز فرضیه‌ای را مطرح می‌كنند و بعد با كشف جدید، فرضیه قبل را باطل می‌كنند تا اینكه این فرضیه‌های جدید در آینده نزدیك همه آنها باطل خواهد شد. یعنی هر كاری می‌خواهند انجام بدهند بر اینكه بتوانند آن سقف عالم را محدود كنند و به حساب بیاوردند باز می‌بینند كه امكان برای رسیدن به این مسئله وجود ندارد تا حدّی كه فعلًا با توجه به كشفیات جدید توانسته‌اند حركت‌های نوری را كه میلیاردها سال قبل، این حركت انجام شده ضبط كنند. میلیاردها سال قبل نوری یعنی یك عدد نجومی از اینجا تا كرج، این را هنوز به دست نیاورده‌اند آن وقت امام باقر علیه السّلام می‌فرماید: این عالم نسبت به عالم مثال همین عالمی كه در خواب می‌بینیم و همین عالمی كه با مكاشفات صوریه برای بعضی‌ها منكشف می‌شود و همین عالم كه عالم مُثُل است و عالم صورت است عظمت این عالم ماده، بالنسبه به عالم مثال مانند یك دانه ریگ است در یك بیابانی كه انتهایش پیدا نیست. حالا ببیند چه خبر است! آن عالم مثال بالنسبه به عالم ملكوت مانند قطره‌ای است كه در یك اقیانوس بیفتد. اینها شوخی نیست، و آن نسبت به بالاتر تا به مرتبه عالم جبروت و لاهوت برسد كه دیگر اصلًا در آنجا تصوّری نمی‌شود برای مطلبی كرد و بالاتر از آن مرتبه كه دیگر عالمی وجود ندارد كه همان عالم، عالم ذات است. انسان می‌تواند به آنجا برسد. حالا اینها دارند دنبال سقف عالم می‌گردند؛ اگر یك هزارم از این فرصتتان را صرف همین مسائلی كه امام صادق علیه السّلام می‌فرماید بكنید دیگر نیاز به ساختن تلسكوپ و ماهواره و این عروسك بازی و بچه بازی و اینها نیست. تازه در یك سطح محدود نخواهد بود.

 خداوند متعال پائین‌تر از همه این عوالم را كه همین عالم خاك و عالم زمین است همین كره زمین واقعاً چقدر است؟ پائین‌تر از همه اینها را كه خاك است، مقام خلافت الهی را به این خاك داده. این همان چیزی است كه شیطان را فریب داد و گول زد و تصوّر كرد كه نه، آن شیطان اگر توحیدش خوب بود اگر فرض كنید می‌آمد و كاملًا نسبت به مسائل‌

 توحیدی وارد می‌شد و نقاط ضعف خودش را جبران می‌كرد و به حقیقت توحید وارد می‌شد، آن‌وقت متوجه می‌شد كه در حقیقت توحید، بین خاك و بین بالاترین مرتبه از مراتب وجودی فرقی ندارد. آمد فرق گذاشت و آن فرق او را به زمین زد! امّا در حقیقت توحید، این مسئله وجود ندارد. چرا؟ چون لازمه مقام جمعیت پروردگار كه سریان حقیقت هوهویت در مظاهر واحدیت است اقتضا می‌كند كه هیچ تفاوتی بین مراتب خلقت و مراتب فیض وجود نداشته باشد كه حالا یك بحث جدایی برای خودش دارد.

 پس بنابراین دنیا با این وضعیت و با این كیفیت هیچ نقصی ندارد بلكه یك مرتبه از مراتب وجود است، چطور اینكه مراتب بالای وجود نقص ندارند و هركدام در رتبه خود در وضعیت عالم خلقت جایگاه خاص به خودشان را دارند همین‌طور عالم دنیا هم به همین كیفیت و به همین نحو جایگاه خاصّ به خودش را دارد. آنچه كه مذموم است و ما را بر حذر داشتند و از توجه و گرایش به او ما را بیم داده‌اند توجه به این دنیا است و این دنیا را اصل قرار دادن است، این دنیا را به عنوان پایه و اساس برای تفكرات قرار دادن است، این آن مسئله‌ای است كه انسان را نسبت به این مسئله بیم می‌دهند.

 بودن در این دنیا شرط رسیدن به فعلیت‌هایی است كه باید استعدادهای خود را به آن فعلیت‌ها برسانیم. اگر در این دنیا نباشیم استعدادهای ما به فعلیت نخواهد رسید؛ یعنی اگر چنانچه برای یك فرد شصت سال خداوند متعال زمان در نظر گرفته باشد و بگوید من در این شصت سال كاری انجام نمی‌دهم و دست روی دست می‌گذارم و به آنچه كه وظیفه‌ام است نمی‌پردازم اما در عالم برزخ و در عالم مثال كه هزارها سال در آنجا طول می‌كشد تا به قیامت، من در آنجا به كار بپردازم بداند كه به اندازه یك میل در عالم برزخ و در عالم مثال حركت نخواهد كرد. حركتی را كه انسان باید انجام بدهد و آن حركت انسان را به كمال برساند رفقا دقت كنید خیلی مسئله دقیق است خیلی دقیق است این مسئله را كه بگویم همه متوجه بركاتی خواهیم شد كه خدای متعال این بركات را برای ما قرار داده آن مسئله این است كه ما به آن مقداری كه خداوند برای ما در این دنیا در پرورنده ما امد و اجل قرار داده، برای یكی پرونده شصت سال است، برای یكی پرونده چهل سال است برای یكی پرونده صد سال است برای یكی پرونده پانصد سال است افراد مختلف هستند عمرها مختلف است: وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ‌ الأعراف، ٣٤ وقتی‌كه اجل بیاید به اندازه یك لحظه دیگر مهلت نمی‌دهیم؛ یعنی یك لحظه دیرتر و یا یك لحظه زودتر از آنچه كه ما در پرونده نوشتیم. اگر هزار بیمارستان عوض بكنی به اندازه یك لحظه عمرت به تأخیر نخواهد افتاد، اگر تمام دستگاه‌های‌

 ابقاء حیات فیزیكی را از دنیا در این اتاق جمع كنی به اندازه یك لحظه كه هیچ، یك صدم لحظه، آنچه را كه در این نامه برای تو در نظر گرفتیم نمی‌توانی به تأخیر بیندازی. می‌خواهی برو امتحان كن، امتحان كن كاری ندارد. از یك فردی كه اطّلاع دارد نه هر كسی، از یك فردی كه اطّلاع دارد بپرس كه عمر من چقدر است نبی باشد، امام علیه السّلام باشد یا ولیی باشد كه بر عالم ملكوت اشراف دارد بگوید در روز فلان و ساعت فلان و دقیقه فلان و ثانیه فلان، یاداشت كن اگر یك ثانیه دیرتر شد یا زودتر، امكان ندارد.

 سال آخر زمان حیات مرحوم آقا بود یك روز ما در منزل بودیم دیدیم یكی از آقایان مراجع از قم آمده برای مشهد و آمده برای دیدن آقا، ما هم نشسته بودیم و بلند شدیم رفتیم شربتی بیاوریم چیزی بیاوریم. آمدیم دیدیم كه مرحوم آقا می‌خندند و دیگر متوجه نشدیم قضیه چیست. وقتی‌كه صحبت تمام شد و رفت، آقا می‌فرمودند: می‌دانی این آمده به من چه می‌گوید؟ می‌گوید آقا شما از این رمل و جفر و علوم عجیبه از این چیزها بلدید؟ گفتم: خُب، حالا بالاخره مطلبتان چیست؟ می‌گفت می‌خواهم ببینم عمر من كی تمام می‌شود؟ آمدم از شما بپرسم كه اگر بر عمر ما اطّلاع دارید؟ ایشان فرمودند: اولًا كه ما این چیزها را بلد نیستیم، وانگهی حالا بر فرض بگویم كه تا دو سال دیگر شما عمرتان به سر می‌آید یا سه سال دیگر، خوب می‌خواهید چه كار بكنید؟ می‌فهمید حالا رفقا متوجه می‌شوند بر اینكه مطلب چقدر فرق می‌كند و فاصله چقدر است عمر من كی تمام می‌شود یعنی چه؟ فردا تمام می‌شود! خُب چكار می‌كنی حالا فردا، چكار می‌كنی؟ بلند می‌شوی می‌زنی توی سرت یا نه بلند می‌شوی كار عادی انجام می‌دهی؟! حالا هفته دیگر تمام می‌شود، همین كار را انجام می‌دهی دیگر، بالاخره با مردم معاشرت می‌كنی مدارا می‌كنی عمل خیر انجام می‌دهی، كارهایت را بر طبق موازین تطبیق می‌دهی، از زیاده‌روی و گشاده‌بازی پرهیز می‌كنی و امورت را ... حالا سال دیگر انجام بدهم! اتّفاقاً هنوز ایشان حیات دارد و ان‌شاءاللَه خداوند هم صدها سال بر عمر این‌گونه افراد بیفزاید تا ببینیم در آخر باز هم همین را می‌گویند یا نه؟ باز دوباره به دنبال ... ولی نه جان من! این مطالب نیست، بین یك ساعت و بین صدها ساعت و صدها سال فرقی نمی‌كند! اولیا این‌طور هستند عارف این‌طور است چه یك ساعت در اینجا باشی آن یك ساعت را بر طبق مقتضا و مبانی عقلانی و آنچه كه مورد نظر الهی است انجام خواهی داد، چه اگر به شما بگویند سیصد سال دیگر زندگی خواهی كرد. اگر بگویند سیصد سال دیگر زندگی خواهی كرد از این طریق عقلانی خارج می‌شوی؟ دست به تعدّی و جنایت می‌زنی؟ به سرقت و دزدی می‌پردازی؟ به اجحاف می‌پردازی؟ به تعدّی حقوق می‌پردازی؟ برای چه؟ چرا؟ چرا انسان این كار را انجام بدهد؟

 افرادی بودند در زمان گذشته كه هزار سال عمر می‌كردند. درباره حضرت نوح در یك روایت می‌خواندم كه‌

 ایشان حدود دو هزار سال عمرش بود فقط هزار سالش را در میان مردم به رسالت گذراند: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى‌ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عاماً ... العنكبوت، ١٤ فقط نهصد و پنجاه سالش را به رسالت گذراند، ولی حدود هزار و هفتصد یا هزار و هشتصد سال سن ایشان بوده حضرت نوح این‌طور بوده. حضرت لقمان بیش از هزار سال سن داشته. همین جناب حضرت سلمان فارسی عمر ایشان را از سیصد و بیست سال نقل كرده‌اند تا صد و هشتاد سال بیش از صد و هشتاد سال، دویست و بیست سال به نظرم می‌رسد در اواخر حیاتش به پیامبر رسید دیگر در همان دهه‌های آخر و در زمان خلافت عمر هم كه به رحمت خدا رفت. عمر صداش كرد گفت كه می‌خواهم حكومت ایران را به تو بدهم قبول می‌كنی؟ گفت اگر مولایم اجازه بدهد قبول می‌كنم و الّا من به حرف تو كه اعتنا نمی‌كنم، خیلی راحت. گفت: خُب برو از مولات از علی اجازه بگیر. آمد حضرت فرمودند: برو برو به سمت او اینها راحت بودند خیلی راحت وقتی هم كه آمد برای حكومت آنجا، با كبكبه و دبدبه و هزارها نفر از این طرف و آن طرف رفت؟! سوار خر (الاغ) شده بود، یك چوب هم گذاشته بود روی دوشش، كیسه نان خشك هم مثل آقای حداد گذاشته بود روی دوشش این شده بود استاندار مدائن، آن هم یك استاندار بود بله! آمد و مردم هم در آنجا جمع شده بودند استقبال كنند، استاندار دارد می‌آید، مردم را جمع كنیم بیایند شكوه و عظمت اینها خیلی زیاد بشود جمع كنیم، آمده بودند. دیدند این نیامد. آن موقع كه فكس و تلفن و تلویزیون نبود و مردم چه می‌دانستند، خود شخص می‌آمد و با قاطر و الاغ و حالا اسبی حالا هر كی هرچه داشت آمد.

 به سلمان گفتند كه ما هی منتظر این استاندار هستیم پیك آمده می‌آید. گفت: حالا چه كارش دارید؟ هیچی آمدیم استقبال كنیم. گفت: حالا فرض كنید من هستم. گفتند: تو؟ گفت: بله ما هستیم ما هستیم. مگر استاندار شاخ دارد؟ حالا شاید امروزه شاخ داشته باشد ولی آن موقع شاخ نداشت! مگر استاندار شاخ دارد؟ نه ندارد. خوب برویم، كجا برویم؟ حركتش دادند به سمت استانداری. سلمان گفت اینجا؟! اینجا به درد ما نمی‌خورد بابا! اینجا مال خودتان، یك مسجدی به ما بدهید ما می‌رویم آنجا تا وقتی‌كه برای خودمان یك اتاق بسازیم. بعد شروع كرد خودش نه عمله نه بنا هیچ كدام، شروع كرد خودش برمی‌داشت خاك می‌آورد خشت درست می‌كرد. برداشت یك اتاق برای خودش ساخت، یك دانه بالاش هم از این حصیرهای خرما و اینها زد و كه یك مقداری از پاش هم بیرون بود. فقط همین‌قدر بدنش آفتاب نخورد. این استاندار مدائن بود یعنی استاندار ایران آن زمان، زمان خسرو پرویز. مدائن یعنی از تیسفون همین قسمت مدائن فعلی كه نزدیك بغداد هست و آن طاق كسری الان در آنجا هست. اینجا مركز حكمرانی سلمان بود نه در آن طاق در كنارش،

 اینجا تا كرمانشاه و همدان و ایران و تا حدود اهواز در جنوب، تمام اینها زیر حكومت این جناب استاندار بود كه سوار خر می‌شد و آن بقچه نان خشكش را هم می‌انداخت پشتش و راه می‌افتاد می‌رفت.

 یك وقتی هم برای رفقا نقل كردم كارهای را كه سلمان انجام می‌داد و وقتی‌كه آمد دیگر اصلًا پاسبان و شرطه و اینها همه چیز ور افتاد. به یكی گفتش كه برو در فلان محله آنجا یك سگ بزرگی هست بگو سلمان می‌گوید حكومت شهر از امشب دیگر مال شما دیگر شما پاسداری بكنید. آن هم رفت در گوشش گفت و آن هم یك سری تكان داد. گفت باشد می‌دانیم چكار كنیم. بعد هم به مردم گفت همه دكانهایتان را باز كنید كسی دیگر نمی‌خواهد ببندد، حالا هر كی می‌خواهد ببندد خودش می‌داند. صبح آمدند یك جنازه این ور افتاده یكی آن ور افتاده یكی داره داد می‌زند یكی دارد ناله می‌زند، دزدها خوشحال شدند. عجب این چه كسی كه آمده دیگر نه پاسبانی. تا آمدند یكی سگ آمد گازش گرفت آن سگ به آن حمله كرد هیچ تمام شد، همه دیگر حساب خودشان را فهمیدند. شب كه می‌شد این سگ‌ها می‌آمدند توی خیابان‌ها شروع می‌كردند حركت كردن. دیگر علی كلّ حال آن هم یك حكومت بود حالا بگذریم.

 این سلمان سیصد و بیست سال عمر كرد. از آن طرف یكی هم فرض كنید كه مثل امام جواد علیه السّلام بیست و هفت سال عمر می‌كند برای سلمان سیصد و بیست سال نوشتن برای امام جواد علیه السّلام بیست و هفت سال نوشتن، برای سیدالشّهدا علیه‌السّلام پنجاه و هفت سال نوشتن برای امام زمان علیه‌السّلام چقدر نوشتن؟ تا حالا كه حدود هزار و دویست سال یا هزار و صد و هفتاد و پنج سال امامت امام زمان علیه السّلام طول كشیده. تا كی ظهور آن حضرت بشود و ما هم از همان حكومت‌ها كه دیگر اصلًا قابل تصوّر نیست و از همان عدالت‌ها و از آنچه را كه به ما گفتند و درست هم گفتند و بشارت دادند ان‌شاءاللَه در ظهور حضرت باید بخواهیم. همه ما باید منتظر ظهور آن حضرت باشیم و از سویدای دل خود باید آن حضرت را طلب كنیم چه ظهور ظاهر و چه ظهور باطن كه باطن امام علیه السّلام واقعیت دارد و برای انسان تجلّی كند، ظهور ظاهر هم كه مشخص است كه چه خواهد شد.

 این پرونده‌ای كه برای هر شخصی خداوند قرار داده، حال به مقتضای همین پرونده و همین امد و اجلی كه خداوند تعیین كرده است آن میزان و حصّه و نصیب رسیدن به كمال را در همین دنیا قرار داده؛ یعنی اگر فرض كنید برای سلمان سیصد و بیست سال تعیین كرده است آن سیصد و بیست سال سلمان با چهل سالی كه برای یك نفر تعیین كرده هیچ تفاوت نمی‌كند. چرا؟ چون آن سیصد و بیست سال برای رسیدن به كمال است و این چهل سال هم برای رسیدن به كمال است. اگر برای یكی ده سال هم قرار بدهد آن ده سال با سه هزار سال فرق نمی‌كند. این بسیار نكته دقیقی است كه خداوند متعال حصّه و نصیب هر فردی را از این دنیا به مقتضای مصلحتش خودش، ما

 نمی‌دانیم. چرا سلمان سیصد سال است ما نمی‌دانیم، چرا ما را هشتصد سال نكرده به تو مربوط نیست. تو می‌خواهی در این دنیا به كمال برسی من در سی سالگی تو را به كمال می‌رسانم دیگر چه می‌خواهی؟ تو می‌خواهی در این دنیا به كمال برسی من در پنجاه سالگی تو را می‌رسانم دیگر چه می‌خواهی؟ زیاد بودن و كم بودن به هیچ وجه من الوجوه در فعلیت رسیدن استعدادها نقشی ندارد، آنچه كه نقش دارد عبارت است از پرداختن به همان چیزی كه در آن مدت برای انسان در نظر گرفته‌اند این فقط نقش دارد. تتمّه این مسئله در عالم برزخ و در عالم مثال جبران خواهد شد. نگویید این كه چهل سال هست شاید به آن كمال نرسد. نرسد هیچ اشكال ندارد، چهل سال را در اینجا سپری كن به كمال رسیدی فَبها و اگر نرسیدی تتمّه را در آنجا انجام می‌دهی و لذا فقط و فقط برای افرادی كه در مسیر تكاملی خود حركت به سوی پروردگار را واجدند خداوند متعال این كرامت را به آنها اعطا می‌كند كه تتمّه فعلیت‌های باقی مانده در این دنیا و تتمّه مسیر آنها را در آنجا انجام بدهند و شواهد هم بر این مطلب دلالت دارد.

 مرحوم آقا می‌فرمودند: كسانی كه بیایند و در تحت تربیت و مكتب ما قرار بگیرند هیچ نگرانی نسبت به كمی عمر یا زیادی عمر نباید داشته باشند. اگر فردی واقعاً بیاید، نه اینكه خودش را گول بزندها نه، این مسئله همان‌طوری كه عرض كردم شوخی بردار نیست. اگر فردی واقعاً بیاید در این مكتب و خودش را به خدا بسپارد و امور خود را آن‌طور كه امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند به خدا واگذار كند، ولو یك روز، یك روز و بعد فردا از دنیا برود، انگار صد سال پیش ما بوده است هیچ تفاوتی نمی‌كند. تمام سیر كمالی او بعد از آن یك روز در عالم برزخ شروع خواهد شد و از او دستگیری خواهد شد.

 بارها خود بنده از مرحوم پدرم در زمان حیاتشان شنیدم چه نسبت به استادشان و حتی نسبت به خودشان كه این مطلب را جایی نقل نمی‌كردند. حالا كه از دنیا رفتن ما می‌گوییم، آن موقع می‌ترسیدیم از ایشان و خلاصه چوب و فلك در كار بود. حالا بالاخره ما كه چشممان ظاهربین است الان هم هست از این خبرها، منتها حالا دیگر ما این یكی را نقل می‌كنیم. ایشان می‌فرمودند: رفیق ما كه بیاید دست ارادت بدهد به ولایت، ولایت امام علیه السّلام و این راه را بپذیرد ما در حیات و ممات او با او خواهیم بود و او را به مقصد خواهیم رساند. این حرف، حرف عادی دیگر نیست، این مسئله دیگر مسئله عادی نیست ایشان می‌فرمودند: گاهی از اوقات نسبت به فلان كس یك شخصی از افراد بود كه در مقام سلوك كوتاهی كرده بود و از دنیا رفته بود ایشان می‌فرمودند این الان در آن دنیا مشكل دارد. یك فرد دیگر چهار ماه یا چهار ماه و نیم بود، از امریكا آمده بود در ایران و فرد

 جوان در آن تخصّص خودش بسیار خوب، چهار ماه بود كه آمده بود و از شاگردان مرحوم آقا شده بود و بعد دفعتاً به‌واسطه سكته قلبی در سنین حدود چهل سالگی یا كمتر از چهل سالگی كه برای تشییع و تدفینش هم ما شركت كردیم در همان زمانی كه مرحوم آقا دچار ناراحتی چشم بودند و عمل كرده بودند و در منزل بستری بودند، در همان زمان اتّفاق افتاد. وقتی‌كه ما از تدفین او برگشتیم ایشان فرمودند: خدا رحمتش كند چه سبك بال بود چهار ماه آمد و الان دارد بقیه راهش را راحت و سریع ادامه می‌دهد و سریع، دیگر بدون گرفتاری‌های دنیا و بدون مشقّت‌های در دنیا و بدون بگیر و ببندها و مرض‌ها الان دارد ادامه می‌دهد.

 آدم گاهی اوقات هوس می‌كند برود. می‌گوید وقتی حالا كه این‌طور است برای چه ما در این دنیاییم، برای چه، یا مریضی یا گرفتاری و یا شدت یا خبر بد و یا ... ولی نه، انسان باید خودش را به خدا بسپارد. حالا رفقا فهمیدید این زندگی در این دنیا چه كیمیایی است. وقتی‌كه خدا برای ما این زندگی را مقرّر كرده ما دیگر نباید به فكر رفتنش باشیم، و همین‌طور نباید به فكر زیاده باشیم. دیگر برای چه؟ زیادی دردسر.

 مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند: اگر نبود ارتباط با شما رفقا و همین پشت گرمی كه با شما رفقا من دارم، یك آن را من در این دنیا نمی‌ماندم. این چه دنیایی است؟ ایشان هم خیلی مبتلا به كسالت‌ها و ناراحتی‌ها، ناراحتی‌های قلبی، دردهای زیاد و بعد هم كسالت‌های مغزی و سكته مغزی و این حرف‌ها بود. ایشان می‌فرمودند: ما برای آن طرف هستیم در این دنیا برای چه هستیم؟ این زندگی دنیا همین است یا مرض و یا شدّت و یا قرض یا گرفتاری‌های دیگر. گرفتاری‌هایی ایشان داشتند كه واقعاً خیلی عجیب! خیلی عجیب خیلی عجیب. این زندگی دنیا است.

 پس بنابراین بودن در این دنیا برای رسیدن به كمال است و انسان باید بداند آن مقدار و مدتی كه برای او در پرونده‌اش ثبت شده است، همان مقداری است كه خداوند قرار داده. اگر یك روز را از این مدت ما به بطالت بگذرانیم آن دنیا جبران نخواهد شد، بله چیزهای دیگر می‌دهند به ما، مراتب دیگر به ما می‌دهند، مواهب دیگری هست ولی در عوض این یك روز چیزی نخواهند داد هیچی نخواهند داد. امتحان می‌خواهید بكنید؟ نه امتحان نكنید. آدم عاقل همیشه می‌آید آن احتمال برتر را می‌گیرد نه احتمال پائین‌تر را، آن احتمال بالاتر را می‌گیرد آن چیزی كه بالاتر است، این از دنیا. بنابراین آن چیزی كه در این دنیا ما باید به او توجه كنیم این است كه راهی كه از نقطه نظر عقلانی و ممشای بزرگان دین برای زندگی در این دنیا و به فعلیت درآوردن استعدادهاست، آن راه كدام است كه ما در عین اینكه در این دنیا هستیم مواظب باشیم عملی انجام ندهیم كه آن عمل آن نصیبی را كه خداوند برای ما مقرّر كرده است آن نصیب را قسمت ما نكند، آن چه امری است؟

 امام علیه السّلام می‌فرماید: او عبارت از این است كه بودن در این دنیا اشكالی ندارند. اصلًا بودن در این دنیا رمز حیات است رمز رسیدن به كمال است، رمز رسیدن به فعلیت است. من امام صادق علیه السّلام در همین دنیا هستم شما هم در این دنیا هستید، منصور دوانیقی هم در این دنیا هست، همه ما در همین دنیا هستیم و در زیر همین آسمان، بودن در این دنیا موهبتی است الهی كه خداوند نصیب بنده كرده برای اینكه او را به فعلیت برساند. در این مسئله شكی نیست. صحبت در اینجاست چگونه بودن در این دنیا مورد نظر است و چگونه زیستن در این دنیا باید مورد توجه قرار بگیرد. و چه كنیم كه بتوانیم از عمر خودمان و از آن امكاناتی كه خداوند به ما داده است برای رسیدن به آن كمال استفاده كنیم این مسئله است. آنچه را خداوند به ما داده است به بهترین نحو و به بهترین وجه از او استفاده كنیم و استعدادهای خود را به كمال برسانیم، میزان و معیاری كه برای ما تعیین كرده‌اند كه چه مقدار به دنیا بپردازیم و چه مقدار پرهیز كنیم او این است:

 خوب توجه كنید رفقا!

 آن معیار و میزان و شاقولی كه دو جنبه افراط و تفریط را از هم جدا می‌كند عبارت از این است: عملی را كه ما انجام می‌دهیم مبنای عقلائی دارد یا ندارد. این می شود معیار. حالا دیگر هر كسی خودش می‌داند چه قسم این مبنا را با اعمال خود در این دنیا تطبیق بدهد. می‌خواهیم در فلان مجلس شركت كنیم شركت در این مجلس مبنای عقلائی دارد یا نه؟ عقلائی نه تخیلی نه اعتباری، اگر شركت نكنم بدشان می‌آید این عقلایی نیست‌ها نه، بدشان بیاید كه بدشان بیاید، یك خورده هم آنها بدشان بیاید. چرا فقط ما بدمان بیاید؟! اگر این عمل را انجام ندهم فرض كنید كه در ارتباطات من بعدا فلان مشكل پیش خواهد آمد، خوب مشكل پیش بیاید. مبنای عقلائی، عقل یعنی میزان و معیاری كه خدای متعال آن معیار و میزان را برای كمال ما قرار داده است و آن معیار و میزان در این چوب وجود ندارد، آن معیار و میزان در این گچ وجود ندارد، میزان و معیاری كه خداوند در ما قرار داده به‌واسطه آن معیار، ما مسیر خود را به سمت كمال توجیه می‌كنیم. اگر عمل ما با این میزان و معیار منطبق بود آن عمل عمل سالكان است و الّا عمل عمل دنیوی خواهد شد.

 هرچه شما تصوّر می‌كنید در ارتباطات بر این مبنا می‌تواند قرار بگیرد. یكی از آنها فرض كنید من باب مثال غذا خوردن است. غذایی را كه شما می‌خورید، غذایی را كه ما می‌خوریم آن غذا بر چه مبنایی است؟ آیا بر مبنای التذاذ و كیف كردن است یا بر مبنای صحت و سلامت است؟ همین تفكری كه فرض كنید كه بعضی‌ها دارند آن تفكر هم سابق در ما

 بود! من وقتی‌كه می‌خواستم به قم بیایم سنمان حدود هفده هجده سال بود دیگر مثل خیلی از افراد گمان می‌كردیم انسان نیازی به غذا ندارد، انسان نیازی به این چیزها ندارد. به والده گفته بودم كه من قصد دارم به قم بیایم ایشان گفت خوب برای غذاتان چه كار می‌كنید؟ گفتم كاری ندارد یك نان سنگك می‌گیریم با نیم كیلو پیاز همان می‌شود ناهار و شاممان. والده رفت طبقه بالا پیش پدرمان گفت شما دارید این دیوانه را می‌فرستید قم می‌خواهد بعد از یك ماه جنازه‌اش برگردد؟ ببینید این چه می‌خواهد بكند؟ مرحوم آقا ما را صدا كردند بالا. گفتند: چه می‌گوید مادرت؟ ما گفتیم: هیچی شما به این مسئله ... بعد شروع كردند برای ما توضیح دادند: آقا این كارها چیست؟ این حرف‌ها چیست؟ خداوند انسان را بر اساس یك محدودیت‌هایی خلق كرده و یك استعدادهایی خلق كرده از آنجا كم بگذاریم مسئول هستیم! مسئول هستیم و اگر زیاده روی كنیم باز مسئول هستیم. خدا انسان را بر یك شرایطی قرار داده و باید به آن شرایط رسیدگی بشود و اگر انسان آنها را انجام ندهد هزار مصیبت فردا برای او پیش خواهد آمد.

 التفات می‌كنید؟! اینهایی كه دارم خدمتتان عرض می‌كنم به‌خاطر آن مطالب خلافی است كه بعضی‌ها تصوّر كردند دوری از دنیا یعنی نان و پیاز خوردن! یعنی زهدهای احمقانه و خلاف طریق عقلائی انجام دادن! این را می‌گویند دوری از دنیا!

 در آن سفری كه ما رفتیم در كربلا و در خدمت مرحوم آقای حداد، ایشان به ما این را فرمودند: كه فلانی شما كه الان طلبه هستید سن‌مان همان حدود هفده سال بود باید به غذای خود برسید و اگر نرسید روزی خواهد شد بجای اینكه بدن شما مَركب شما و مَركب نفس و روح شما باشد شما مركب بدن خواهید شد و اوست كه شما را به این طرف و آن طرف خواهد كشاند و عمر شما را باطل و ضایع خواهد كرد؛ یعنی وقتی‌كه مریض بشود باید ببرید این دكتر آن بیمارستان، آن آزمایشگاه آن عمل اینها همه به‌خاطر چیست؟ حالا ما شدیم مركب بدن، هی این طرف ببر آن طرف ببر، نباید این‌طور باشد. ببینید خود ایشان وقتی‌كه می‌رود در مطبخ چیزی پیدا كند نان و سبزی می‌آورد و وقتی به ما می‌رسد چه می‌گوید؟ باید غذا جوری بخوری كه بدن تو مركبت باشد نه اینكه كاری بر سر او بیاوری كه تو مركب او بشوی، این می‌شود حرف عارفانه و حرف عقلائی، این می‌شود ملاك و معیار. و ما به این دستورالعمل عمل نكردیم عمل نكردیم! عالم جهالت و عالم نادانی، ما به همین كیفیت بودیم و ترتیب اثر نمی‌دادیم تا اینكه مبتلا شدیم، مبتلا شدیم به ناراحتی معده كه شب‌ها تا صبح یك لحظه ما نمی‌خوابیدیم؛ یعنی آن وقتی را كه باید برای مطالعه بگذاریم برای درس خواندن بگذاریم آن چه شد؟ آن صرف این شد هی طهران می‌آمدیم، هی دكتر هی این طرف آن طرف، هی دارو از اینجا بگیر از آنجا بگیر اینجا پیدا نمی‌شود از آنجا بگیر و تا الان هم البته به حمد و به شكر خدا الان خیلی تخفیف پیدا كرده و خیلی مسئله تغییر پیدا

 كرده ولی آثارش هنوز هست. چرا؟ یك نافرمانی، برای چی؟ آیا آن بهتر نبود كه ما بیشتر می‌پرداختیم و بهتر می‌رسیدیم و به جهالت خود ترتیب اثر نمی‌دادیم و محكوم احساسات خود نمی‌شدیم، احساسات دیگر، اینها همه تخیلات دیگر. این مبنا می‌شود مبنای عقلائی.

 رسول خدا صلی اللَه علیه و آله و سلم فرمودند: رَحِمَ اللَه مَن صَنَعَ شَیئا فَاتقَنَ‌[[3]](#footnote-3) خدا پدر و مادر آن كسی را بیامرزد كه وقتی كاری را انجام می‌دهد درست انجام بدهد. صحیح انجام بدهد متقن انجام بدهد. نسبت به امور كارش درست باشد. وقتی بنایی را می‌خواهد بسازد آن بنا با توجه به شرایط محیط و شرایط زیست و رعایت نكات ایمنی و درست و پا برجا بسازد. زهد بازی درنیاورد و فرض كنید هر فندانسیون بخواهد برای او بریزد و هر ستونی بخواهد برای او بزند. زهد بازی درنیاورد و به هر كیفیتی می‌خواهد بگوید ما كه این چهار روز دنیا هستیم و بخواهیم انجام بدهیم!

 بارها می‌شد كه ما به اتّفاق مرحوم آقا این طرف و آن طرف می‌رفتیم ایشان هم رشته‌شان رشته فنی بود دیگر نسبت به این مسائل خیلی توجه می‌كردند می‌فرمودند: ساختن یك همچنین بنایی خیانت است. ببینید، یك عارف است نمی‌گوید این دنیا را زود بگذران، می‌گوید چرا آن چرا كه باید درست انجام بشود در اینجا انجام نشده؟ ساختن این وسیله نقلیه خیانت است. یك وقتی یكی از دوستان همین رفیق شفیقمان آقای دكتر سجّادی حفظه اللَه آمده بود در مشهد و صحبت می‌كرد راجع به كارها و صنعتی كه در كشورهای خارج مثل امریكا، آلمان و اروپا و این كشورهایی كه از نقطه نظر صنعتی بسیار كارشان متقن و صحیح و درست بود داشت صحبت می‌كرد و بعد مقایسه می‌كرد با مسائلی كه در ایران است، در كیفیت خودروهایی كه مثلًا در اینجا ساخته می‌شود و می‌گفت: آقا اسلام گفته كه این‌جور بسازند؟ ببینید یك عارف، عارف كامل عارفی كه به حساب ما زاهد است، عارفی كه به حساب ما معرض از دنیا است. می‌فرمودند: خیانت عبارت است آن عملی كه انسان آن عمل را انجام بدهد و زن و بچّه مردم با احساس ناامنی در آن عمل قرار بگیرند و بعد برای آنها مشكل پیش می‌آید این خیانت است. نه آن كاری كه دارد در امریكا انجام می‌شود یا در آلمان انجام می‌شود یا در سایر جاها. وسیله نقلیه‌ای كه در آنجا ساخته می‌شود آن وسیله نقلیه‌ایست كه مطابق با موازین اسلام است.

 التفات می‌كنید، حالا متوجه شدید زهد كجاست؟ البته پرداختن به مخارج زیاد و اینها كه صحیح نیست. وسیله‌ای كه درست باشد زن و بچّه مردم وقتی سوار این وسیله می‌شوند در

 شرائط غیرهموار و در مسائل و حوادثی كه در اتّفاق آنها هیچ انسان اطّلاعی ندارد، وقتی قرار می‌گیرند یك مرتبه ماشین در درّه نرود یك مرتبه ماشین به كوه نخورد، یك وقت‌هایی ماشین چرخش از آن طرف در نیاید آن طرف برود. آن وسیله نقلیه در هر كجای دنیا ساخته بشود خیانت است و آن وسیله نقلیه‌ای كه زن و بچّه مردم در آن وسیله با آرامش به مسافرت بپردازند در هر كجای دنیا ساخته می‌شود آن وسیله منطبق با اسلام است و هیچ بروبرگرد هم ندارد. آن ساختمانی كه ساخته بشود و در آن ساختمان مطابق با شرایط محیط و آن توقّعاتی كه از او هست بنا بشود آن منطبق با موازین اسلام است در هر كجای دنیا می‌خواهد باشد و آن ساختمانی كه بنا بشود، در آن ساختمان خیانت بشود از مصالح آن ساختمان كم گذاشته بشود نسبت به موارد ایمنی در آنجا خیانت بشود آن ساختمان منطبق با موازین شیطانی است در هر كجا می‌خواهد باشد. و بر این اساس آنچه كه در این عالم انجام می‌شود، آن میزان عبارت است از رعایت مبانی عقلانی و رعایت نكاتی كه آن نكات در راستای رسیدن به یك نتیجه باید مورد توجه قرار بگیرد این می شود مبنای سلوكی و مبنای عرفانی در ارتباطات و در مسائل دیگر.

 اگر انسان فرض كنید كه ده نفر را می‌خواهد به منزل خودش دعوت كند به اندازه سی نفر غذا درست بكند این خلاف است این افراط است. اگر شخصی ده نفر را می‌خواهد دعوت كند برای پنج نفر غذا درست كند و می‌تواند این هم خلاف است. اگر شخصی فرض كنید كه احتیاج دارد برای اینكه دوتا اتاق داشته باشد این بیاید سه تا اتاق درست كند بی‌جهت، این خلاف است. اگر شخصی بیاید و نیاز به ده اتاق داشته باشد بیاید هفت تا اتاق درست كند كه به واسطه سه تا در مضیقه بیفتد این هم خلاف است. مبنا عبارت است از توقّعات عقلانی و مبانی عقلانی در كیفیت زندگی. و بر همین اساس است شئوناتی كه افراد دارند و بر اساس آن شئونات، اسلام احكامی مختلف و متفاوت قرار داده است آن هم بر همین اساس قرار می‌گیرد.

 چرا می‌گویند كه هر شخص به مقتضای شأنش باید با او عمل كرد، این‌طور نیست كه همه یك‌جور باشند. شئونات، مسائل خلاف نیست. وقتی‌كه دختر حاتم طایی خواهر عدی بن حاتم را گرفتند و لشگر اسلام با آنها مصاف كرد و آنها را اسیر كردند آوردند در مدینه رسول خدا صلی اللَه علیه و آله فرمودند: با او كاری نداشته باشید این دختر بزرگ قوم است و دارای شرافتی است این در میان قومش محترم بود و باید شئونات این محفوظ بشود به او كاری نداشته باشید. در ضمن اینكه اسیر هست و در اسارت او شكی نیست امّا حقوقی دارد كه باید به آن حقوق پرداخت انتخاب با خود او. دختران یزدگرد را وقتی‌كه آوردند در مدینه، عمر می‌خواست مانند سایر افراد با آنها عمل كند امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را آوردند گفتن اینها چون دختران بزرگ قوم هستند باید حساب اینها جدا باشد در اینكه اسیرند حرفی نیست ما اینها را

 آزاد نمی‌كنیم ولی در انتخاب آن فرد ما اینها را باید آزاد بگذاریم هر كسی را كه هست انتخاب كنند. این‌طور نیست مسئله كه یكدنده و با یك چوب به هر كیفیتی همه به یك قسم و به یك نحوه انجام بشود. این مسئله برای چیست؟ این مسئله برای این است كه در اسلام كه مكتبش مكتب توحیدی است موازین اخلاقی و ارزش‌های اخلاقی كه مترتّب بر نفوس هست در اینجا جایگاه خودش را دارد. الان امیرالمؤمنین علیه السّلام دارد به این شخصیت نگاه می‌كند، به متانت این شخصیت دارد نگاه می‌كند، به آن خصوصیت نفسانی او دارد نگاه می‌كند، یك لات سر چهار راه را كه بر نداشته‌اند بیاورند در مدینه، یك فردی را آورده‌اند كه فرهنگ دارد مسائل اخلاقی دارد، مسائل نفسی مختلف با سایر افراد دارد و امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دارد به این نفس نگاه می‌كند، این نفس الان ارزش دارد و باید این نفس تكامل پیدا كند و به مرتبه كمال خودش برسد آن مسیر كمالش به این است كه جایگاه خاص به این را دارد، خصوصیت خاص به این را به او داد نه اینكه او را مثل سایر افرادی كه آنها در یك مرتبه و در یك استوا خاصی قرار دارند قرار داد.

 یكی از مسائل در اسلام مسئله شأنیت است این فرد این شأنی را كه دارد به این قسم باید باشد، آن فرد این شأنی كه دارد به این قسم باید باشد. بارها با مرحوم آقا ما این طرف و آن طرف می‌رفتیم در بعضی از منازل وارد می‌شدیم ایشان اعتراض می‌كردند چرا یك هم چنین چیزی در منزل شماست ولی وقتی‌كه با همین ایشان جای دیگر می‌رفتیم از ایشان سؤال می‌كردند ایشان می‌فرمودند این وسیله را شما باید بیاورید، شأن شما در اینجا این اقتضا را می‌كند و شأن او این اقتضا را می‌كند، یعنی چه؟ یعنی در دیدگاه یك سالك و در دیدگاه یك عارف دنیا داشتن مطرح نیست، به دنیا گرایش پیدا كردن مورد نظر است این می‌شود تفاخر.

 خیلی دیگر ظاهراً ما داریم زیاده روی می‌كنیم رفقا خسته شده‌اند، دیگه خسته شده‌اند، نگوئید نه.

 تفاخر و تكاثر عبارت از این است كه انسان توجه به دنیا كند نه اینكه از دنیا نصیب بردارد. دو مطلب است: یك وقتی انسان دنیا را كثرت می‌دهد البته مطلب باقی ماند و راجع به تكاثر و راجع به تفاخر صحبت نشد و فقط به همین مسئله قضیه دنیا ما در امروز پرداختیم و ان‌شاءاللَه تتمّه‌اش برای جلسه آینده آنچه كه مورد نظر ائمه دین و در راستای كمال هست تقلیل كثرت نیست و كم بهره گرفتن نیست، این غلط است. آنچه كه مورد نظر است توجه به دنیا و زیاده طلبی است؛ یعنی انسان از آن محدوده‌ای كه باید نسبت به آن محدوده توجه داشته باشد و آن مقدار را برای رسیدن به كمالش صرف كند به نحوی كه موجب تشویش خاطر

 او نشود، موجب دغدغه فكری و ذهنی او نشود و موجب بازماندن مسیر او از كمال نشود به همان مقدار اكتفا كند و این در همه چیز هست؛ در وسیله نقلیه هست، در منزل هست، در غذا هست، در ارتباط با دیگران هست، در ازدواج هست، در مسائل مربوط به كسب‌وكار هست، در همه اموری كه مبنا برای انسان، حركتی است به سمت كمال كه در آن حركت برای انسان توقف پیش نیاید این می‌شود مبنا.

 ان‌شاءاللَه تتمّه مطلب برای جلسه آینده. از خداوند درخواست و مسئلت می‌كنیم كه ما را بر وظایف خودمان آگاه كند و بینش بدهد و به مقتضای بینش، ما را موفق كند كه بتوانیم از حداكثر استعدادات و نعمت‌های الهی بهرمند بشویم.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. اسرار ملكوت، ج ٢، ص ١٩١. [↑](#footnote-ref-1)
2. غذايى كه با زعفران خوشبو و رنگين كرده باشند. [↑](#footnote-ref-2)
3. مسائل على بن جعفر، ص ٩٣: رحم الله آمرأ عمل عملًا صالحاً فأتَقنَهُ. [↑](#footnote-ref-3)